

نگاهی به احوال و آرای عرفانی

ابوسلیمان دارانی

محسن شرفایی مرغی

دانش‌آموخته ادیان و مذاهب ورودی ۸۲

و دانشجوی کارشناسی‌ارشد ادیان و عرفان تطبیقی دانشگاه فردوسی مشهد

چکیده

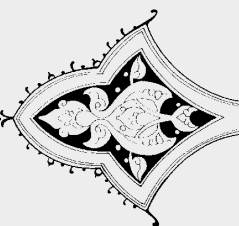
عبدالرحمن بن احمد دارانی در حدود سال ۱۴۰ق در غوطه دمشق به دنیا آمد. مهم‌ترین مصاحب او معاذ بن جبل بود و از او علم فراگرفته است. از معاصران او می‌توان به عرفایی همچون بایزید بسطامی، ابراهیم ادهم و معروف کرخی اشاره کرد. معروف‌ترین شاگرد او احمد بن ابی‌الحواری بوده است. او فردی کثیرالسفر بوده و برای فراگیری علوم به شهرهای مختلف سفر کرده است. او از زهاد عصر خود بوده، از غایت لطف، او را ریحانةالقلوب می‌گفتند و ریاضت صعب و جوع مفراط داشته است، چنانکه او را بندارالجائعین می‌نامیدند. مهم‌ترین نظرات او در مورد مقامات و احوال و سماع می‌باشد.

کلیدواژه‌ها: ابوسلیمان دارانی، مقام، توکل، رضا، حال، خوف، رجاء، زهد، سماع.

مقدمه

نظریاتش در آن بیان شده باشد، در دست نیست. چنانکه مشخص است او اصلاً اهل نوشتن کتاب نبوده و هیچ‌یک از شاگردانش در مورد او کتابی ننکاشته‌اند. در واقع قسمت اعظمی از زندگی او مبهم است، به طوری که نظریات مختلفی در مورد محل تولد و وفات و تاریخ وفات او و جنبه‌های مختلف زندگی او وجود دارد. براساس طبقه‌بندی صاحبان

ابوسلیمان دارانی از عرفای نامی قرن ۲ و ۳ هجری است که البته زندگی او به روشنی مشخص نیست، به‌جز شرح مختصری از زندگانی و سخنان پراکنده از او در کتب تراجم و احوال و رجال، هیچ‌گونه مدرک مستقلی به عربی و فارسی در مورد او وجود ندارد، به علاوه از او کتابی که



کتابهای تراجم، ابوسلیمان در ردیف متقدمین تصوف به شمار می‌آید. همچنین وی از جمله صوفیانی است که آراء و سخنانش مورد توجه مؤلفان صوفی صاحب کتاب بوده است؛ از جمله محیی‌الدین بن عربی نیز سخنانی از وی در فتوحات مکیه خویش آورده است. او در مرحله آغازین تصوف قرار دارد و به عبارتی می‌توان او را از پایه‌ریزان تصوف به‌شمار آورد. در باب نظرات و دیدگاه‌های او باید بگوییم که نظرات ابوسلیمان در پایه‌ریزی مبانی تصوف تأثیر بسزایی داشته است؛ به طوری که بعدها نظریه‌پردازان در حوزه تصوف و عرفان به سخنان او استناد جستند.

شرح حال ابوسلیمان دارانی

عبدالرحمن بن احمد بن عطیه العنسی الدارانی، کنیه‌اش ابوسلیمان، نام پدرش احمد بن عطیه است. نام مادر او مشخص نیست و به طور کلی کتب تراجم از پدر و مادر او سخنی به میان نیاورده‌اند. گفته شده که منسوب به قبیله بنی‌العنس بود و عنسی منسوب به بنی‌عنس بن مالک بن ادد و قبیله‌ای از مذحج و تیره‌ای از اعراب بود (۱) در مورد محل زندگی او نظرات مختلفی وجود دارد، عده‌ای آورده‌اند که اصل او از واسط عراق بوده است. (۲) اما عده‌ای معتقدند که اصل او از واسط عراق بوده ولی در شام زندگی می‌کرده است، از جمله این افراد می‌توان نویسنده بزرگ صوفی سلمی نیشابوری را نام برد. (۳) ابونعیم اصفهانی نیز در کتاب خود حلیة الاولیاء از داریا قریه‌ای در مصر نام می‌برد. (۴) آنچه صحیح به نظر می‌رسد و غالب تذکره نویسان و صاحب کتب رجال برآن‌اند، این است که داریا قریه‌ای از قرای غوطه دمشق است. (۵)

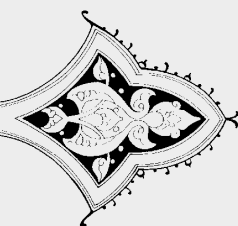
این تذکر لازم است که گاهی اوقات می‌بینیم دارانی به صورت دارائی نیز خوانده می‌شود، مثلاً عطار در تذکره الاولیاء از او با عنوان ابوسلیمان دارائی یاد کرده است، سمعانی در مورد علت این قرائت بیان می‌کند که زمانی به زیارت قبر ابوسلیمان رفتیم در آنجا شخصی به نام ابوالحسن بزازی در مجلس خطابه، نام او را دارائی قرائت کرد، عموم از او علت آن را پرسید، او در جواب گفت، هرگاه الف مقصوره آخر کلمه بیابد، شخص در اسقاط نون و خواندن آن مخیر است. (۶)

بنابر نظر اکثر صاحبان کتب رجالی و کتب تراجم او در روستای داریا در غوطه دمشق به دنیا آمده است، ولی سال تولد وی را ذکر نکرده‌اند، تنها ذهبی سال تولد او را ۱۴۰ق بیان می‌کند. (۷)

او از زهاد و متعبدان و صالحان عصر خویش بود. او لطیف عهد بود و از غایت لطف، او را ریحانة القلوب می‌گفتند و در ریاضت صعب و جوع، مفرط و شأن نیکویی داشت؛ چنانکه او را بندارالجائعین می‌گفتند. همچنین گفته‌اند در معرفت نفس و حالات عیوب القلب و آفات عیوب النفس حظی عظیم داشته و برای او کلمات و اشارات زیبایی است. (۸) ابوبکر کلابادی صاحب کتاب تعرف المذهب التصوف از او به عنوان علامه دارانی و سلمی در طبقات از او به عنوان محن المشایخ یاد می‌کنند. (۹)

بنابر آنچه که صاحب تذکر آورده‌اند، او از اهل حدیث بوده و احادیثی نیز نقل کرده است؛ گفته‌اند که از عبدالواحد بن زید، سفیان ثوری، ربیع بن صبیح و دیگر عراقیان حدیث روایت کرده است. (۱۰) ابن عساکر (۱۱) نقل می‌کند که از احادیثی که او روایت کرده، تنها یک حدیث باقی نمانده است: قال رسول الله (ص): «من صلی قبل الظهر غفرله ذنوبه یوم ذلک» اما سلمی با آوردن سلسله روایت او حدیث: «من تواضع لله رفعه الله» را نقل می‌کند، او سلسله روایت این حدیث را نقل می‌کند: ربیع بن الزاهد از ابراهیم ادهم، ابراهیم ادهم از سعید عجلان و او از پدرش و پدرش از ابوهریره و ابوهریره از پیامبر. (۱۲)

احمد بن ابی‌الحواری، ابومسعود خالد بن جمیل، ابوهاشم حمید بن هشام الغشی، عبدالرحیم بن صالح، اسحاق بن عبدالمؤمن دمشقی، عبدالعزیز بن عمیر، ابراهیم بن ایوب حورانی، ابوعمران جصاص از او نقل روایت کرده‌اند. (۱۳) گویند که مصاحب معاذ بن جبل بوده و از وی علم آموخته است. (۱۴) یکی از مهم‌ترین شاگردان وی که در بیشتر سفرهایش همراه وی بوده و سخنان زیادی از او نقل کرده و حدیث از او فراگرفته و بیشتر اوقات مصاحب او بوده، احمد بن ابی‌الحواری است که متوفی حدود سال ۲۶۴ق بوده است. (۱۵) او را ریحانة الشام می‌گفتند. (۱۶) احمد بن ابی‌الحواری ارادت بسیار زیادی به استاد خود ابوسلیمان داشته است، به طوری که هرچه ابوسلیمان می‌گفته، انجام می‌داده است. (۱۷) ابوسلیمان نقش بسزایی در رشد معنوی و عرفانی احمد داشته است و همیشه او را موعظه می‌نمود، در تأثیر ابوسلیمان بر او می‌توان گفت که احمد بن ابی‌الحواری در مدح استاد خود ابن‌البناجی می‌گوید که هرگز مثل عبدالله البناجی ندیدم، ابوصفوان بگفت که مثل ابوسلیمان نیز هرگز ندیده‌ای، من تو را از این ماجرا باخبر می‌کنم، ابوسلیمان در قلب تو دانه کاشت و آن را تشنه ساخت و هنگامی که عبدالله بناجی را دیدی او آن را سیراب کرد و به راستی که



این به برکت ابوسلیمان است. (۱۸) کسانی همچون علقمة بن یزید، عبدالواحد بن زید، ابی‌الاشهب، جعفر بن حیان، صالح بن عبدالجلیل، سفیان ثوری و ربیع زاهد نقل کرده‌اند که با ابراهیم ادهم مصاحبت داشته است. (۱۹) و همچنین گفته شده که با یزید بسطامی نیز مکاتباتی داشته است. (۲۰) از معاصران او می‌توان از معروف کرخی، عارف بزرگ نام برد. گفته‌اند که ابوسفیان از معروف کرخی پرسید، از اطاعت کنندگان خدا پرسیدم با چه چیزی قادر به طاعت هستند؟ گفت به راندن دنیا؛ این سخن که در کتب صوفی همچون طبقات سلمی ذکر شده، نشان دهنده مصاحبت او با معروف کرخی است. (۲۱)

گفته‌اند که پسری به نام سلیمان داشته است که در سال ۲۳۵ق وفات یافته است برادرش داود بن احمد و فرزندش هر دو از مشایخ شام بوده‌اند. (۲۲) ابن‌عساکر در کتاب خود سخنی را از سلیمان در مورد پدرش می‌آورد که می‌گوید: معرفت پدرم در شام به خاطر طاعت او در عراق بود، اگرچه در شام نیز طاعتش زیاد شد؛ به همین خاطر خداوند معرفت او را زیاد کرد. (۲۳)

اما آنچه‌آن که از سخنان ابوسلیمان برمی‌آید، احتمالاً سفرهایی به شهرهای مختلف مثل بغداد، عراق، شام و مکه داشته است و این سفرها به خاطر فراگیری حدیث بوده است، در یکی از سفرهای او به قصد زیارت خانه خدا به سوی مکه، شاگردش احمد بن ابی‌الحواری نیز همراه او بوده است. (۲۴)

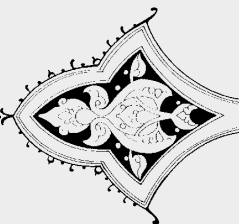
شخصیت عرفانی ابوسلیمان

با توجه به اینکه بر ابوسلیمان نامهای عام صوفی و عارف اطلاق می‌شود، باید او را از زهاد و نساک [جمع ناسک: عابد] آن دوره دانست؛ چرا که تصوف در قرون اولیه بیشتر به صورت زهد و توجه به ظاهر شریعت و رعایت آن پدیدار گشت. او از جمله کسانی است که به زهد و همچنین رعایت ظاهر شریعت می‌پرداخت؛ به طوری که به حفظ حدیث می‌پردازد و برای یادگیری آن سفرهایی به شام، مکه، بغداد و غیره داشته است. در باب توجه به شریعت چنان است که می‌گوید: هرگاه در مسئله‌ای به مشکل برخوردیم به دو گواه کتاب و سنت مراجعه می‌کنم تا آن را برطرف کنم. (۲۵) حتی به توجه و تتبع در قرآن و قرائت آن بسیار تأکید می‌کند. (۲۶) و در جایی دیگر آمده شبی در آیه‌ای فکر می‌کردم تا آن را نفهمیدم فکر کردن در آن را ترک نکردم. (۲۷) او همچنین به پایبندی به شریعت، انجام

طاعت، ترک معصیت، تداوم ذکر و ادای حق دیگران تأکید می‌ورزید. در مورد ادای حق دیگران می‌گوید: هر کس نفقه حج سال از شبهت [مال شبهه ناک] کند، آن‌گاه گوید لیبک، او را گویند لا لیبک و لا سعیدیک حتی ترد ما فی یدیک. او انجام طاعت را وسیله رسیدن به معرفت می‌داند. از نظر ابوسلیمان ذکر گفتن و تداوم بر آن سبب ارتقای معنوی عارف می‌شود و ذکر، روشنایی دل مؤمن، غذای او و انس راحت اوست. از او نقل شده که گفت در بهشت صحراهاست چون ذاکر به ذکر مشغول گردد، فرشتگان به نام او درختها همی کارند، چون بنده ذکر بس کند، ایشان نیز بس کنند. (۲۸) علاوه بر جنبه توجه به شریعت چیزی که تصوف ابوسلیمان را پررنگ می‌کند، زهدورزی اوست، چنانکه بعداً در بحث مقامات خواهیم آورد، زهد را از جمله مقامات می‌داند. زهدورزی ابوسلیمان شامل ترک دنیا و مافیها و ترک شهوات و غلبه بر هوای نفس و همچنین جوع و گرسنگی و گریستن است.

در مورد دنیا می‌گوید هرگاه حب دنیا در دل قرار گیرد، آخرت از دل رخت برمی‌بندد و نتیجه ترک دنیا، رسیدن به بهشت است و عمل برای دنیا را سخت مذمت می‌کند و بر ترک آن تأکید می‌ورزد. او همچنین بر ترک شهوات برای رسیدن به خدا تأکید می‌کند. در کتاب ختم‌الاولیاء ترمذی سخنی از او نقل شده است که گفت: کسی که تو را از رفتن به سوی خدا بدون ترک شهوات خبر دهد، تصدیق نکن، چگونه کسی که در خدمت هوی و هوس نفس وادار کننده به بدی است، می‌تواند به خدا برسد. (۲۹) و مثل شهوات را به مثل هیزم و گرسنگی را به مثل آتش می‌داند که هیزمها به آتش سوزانند و شهوات را به گرسنگی نشانند تا جوع بر نفس مسلط نگردد و شهوت سوخته نگردد، نفس منقاد حق نگردد. (۳۰) در واقع جوع را وسیله فرونشاندن شهوت می‌داند. همچنین در مورد نفس می‌گوید: النفس مانعة و افضل الاعمال خلا فیها (۳۱) در مورد از بین بردن آن می‌گوید: کسی که در از بین بردن نفس به خدا توکل کند، خداوند او را با نفس خودش حفظ می‌کند و جایگاه او را در بهشت تحکیم می‌بخشد. (۳۲) جوع و گرسنگی از پررنگ‌ترین جنبه‌های زهدی او می‌باشد که در مورد آن سخن بسیار رانده و سیری را مذمت می‌کند و احتلام را که نتیجه سیری است، عقوبت می‌داند، او گرسنگی را باعث نورانی شدن قلب و در واقع طعام حق که فقط به اولیای خاص می‌خوراند، می‌داند.

اگر نتوان او را از بکائین (بسیار گریه‌کنندگان) که عبدالواحد



آورده‌اند که او را بعد از وفاتش به خواب دیدند به او گفتند خدای عزوجل با تو چه کرد؟ گفت: رحمت کرد و عنایت نمود و لکن اشارت این قوم مرا زیان داشت، یعنی انگشت نمای مردم بودم میان اهل دین. (۳۵) این سخن عطار در مورد او شهرت و مقبولیت وی را نزد عامه و تأثیر سوء همنشینی با خلق در شخصیت روحانی فرد عارف را نشان می‌دهد.

موضع ابوسلیمان در برخورد با اندیشه قدر

از آنجایی که او اهل حدیث بوده به شدت با اندیشه قدر که در آن برهه زمانی به وجود آمده بود به مخالفت پرداخت و همیشه قدریون را مورد طعن قرار می‌داد. در طعن آنها می‌گفت: وای بر شما که شما همراه شیطان و از شیطان نیز قوی‌تر هستید، شما چطور اراده خداوند را نفی می‌کنید و می‌گویید اراده خدا در افعال بشر هیچ تأثیری ندارد. (۳۶) گفته شده که در سفری که به بغداد داشت، وارد مسجد عبدالوهاب خفاف شد و عبدالوهاب خفاف چیزی در مورد قدر گفت که او در اعتراض به سخن او مسجد را ترک می‌کند و به مسجد دیگری می‌رود. (۳۷)

دیدگاه ابوسلیمان درباره نامهای صوفی و عارف و تصوف

در سخنان ابوسلیمان نام صوفی و عارف به‌طور مکرر به‌کار رفته است به طوری که هر دوی آنها به صورت مترادف

بن زید که از سرآمدان آن است، بر شمرد، باید او را از جمله کسانی که بر گریستن که نتیجه آن تنبیه و بیداری است، توجه بسیاری می‌کنند، دانست. او در سخنان بسیاری بر گریستن بر معصیتها تأکید می‌کند و ترک گریه را علامت خذلان برمی‌شمرد. با توجه به اینکه عبدالواحد بن زید از عرفای خطه شام بوده و او از وی نقل حدیث می‌کرده به احتمال بسیار قوی در این مورد از او تأثیر پذیرفته است. با توجه به آنچه که در بالا گفته شد، او علاوه بر آنها صدق، خشوع و اخلاص در رفتار فرد سالک و عارف را مورد توجه قرار می‌دهد. در باب صدق، او معدن صدق را قلوب زاهدان می‌داند و از نظر او کسی که صدق، وسیله او باشد، رضای خداوند پاداش اوست. در بیان ابوسلیمان، هرگاه صادق بخواهد آنچه را که در دلش است بگوید، زبانش قادر به گفتن آنها نیست. او تواضع را ندیدن نفس می‌داند و می‌افزاید هرگاه کسی برای خودش قیمتی داند، حلاوت خدمت پیدا نمی‌کند و در تواضع به جایی رسیده که می‌گوید اگر همه مردم گرد آیند تا مرا خوار کنند، بدین جهت که من خویشتن را خوار کردم نتوانند، به علاوه او خشوع را زبور صدق می‌داند، همچنین او معتقد است بنده هنگامی که مخلص شود، ریا و وسواس از وی به یکباره بریده می‌شود.

وفات ابوسلیمان

اما در مورد تاریخ وفات او نقل قولهای بسیار زیادی وجود دارد که تاریخ وفات او را بین سالهای ۲۰۴ تا ۲۳۵ ق می‌دانند. (۳۳) نویسندگان صوفی همچون سلمی و قشیری تاریخ وفات او را سال ۲۱۵ ق می‌دانند، اما نویسندگان غیر صوفی مثل ابن خلکان و صفدی در مورد اینکه تاریخ وفات او ۲۲۵ یا ۲۱۵ ق باشد، اختلاف می‌کنند و ۲۱۵ ق را صحیح‌تر می‌دانند، ابن شاکر تاریخ وفات او را سال ۲۲۵ ق می‌داند. با توجه به نظرات نویسندگان صوفی و غیر صوفی به احتمال بسیاری قوی تاریخ صحیح وفات او همان سال ۲۱۵ ق است و آورده‌اند که محل وفات او در دمشق است. در مورد وفات او نقل کرده‌اند که احمد بن ابی‌الحواری به مروان بن صفوان گفت: اهل دمشق دچار مصیبت شدند (۳۴) و مروان در جواب گفت نه تنها اهل دمشق بلکه تمام مسلمانان دچار مصیبت شدند و این نشانگر عظمت شخصیت ابوسلیمان در آن دوره است و تأثیری که وفات او در میان مردمان عصر برانگیخته بود که عظمت معنویت و روحانی بودن وی را در بین مردمان آن زمان نشان می‌دهد.



گرفته شده‌اند، موقعی که ابوسلیمان از صوفی صحبت می‌کند، معنای مثبت آن را در نظر می‌گیرد، زیرا در عصر وی صوفی نماها و وجود ندارند. در مورد صوفی می‌گوید: قلب صوفی مادامی که خدا را می‌بیند، نمی‌میرد و با دیدن خدا همواره پایدار است. در تعریف متصوف می‌گوید: متصوف کسی است که بر وی افعالی می‌رود که جز خدای تعالی نداند و پیوسته با خدا بود چنانکه جز خدای نداند. در اینجا ابوسلیمان، صوفی را در مرتبه عمل و کسی که پیوسته با خداست، می‌بیند. او از عرفا به‌عنوان اهل معرفت و کسانی که چشم سرهاشان بسته و چشم دلشان گشاده است، یاد می‌کند و می‌گوید: عرفا را در بسترها فتوحاتی است که در نمازشان نیست و دعای آنها غیر دعای مردم دیگر و همتشان غیر از همت دیگران است.

از آنجایی که او از عرفای قرن ۲ و ۳ق است و نام صوفی و عارف از همین زمان به‌وجود آمده است، این واژه در محلی که او زندگی می‌کرده استعمال داشته و او برای خواندن اهل سلوک از این واژه‌ها استفاده می‌کرده است. در واقع می‌توانیم بگوییم که واژه‌های صوفی و عارف و تصوف به معنای رایج و معمول در سخنان او پدیدار گشته است.

دیدگاه ابوسلیمان در مورد مقامات

ابوسلیمان توبه، ورع، زهد، توکل، رضا، فنا و بقا را از جمله مقامات برمی‌شمرد و از بین آنها توکل و رضا را بالاترین مقامات می‌داند و در مورد آنها می‌گوید که از این دو مقام حتی بویی هم به وی نرسیده است. توبه در نظر ابوسلیمان در زمره مقامات مطرح می‌شود اما اینکه وی همانند دیگران آن را اولین مقام بداند سخنی به میان نیاورده است. او ورع را ابتدای زهد می‌داند و برای آن انتهایی قائل نیست و راجع به آن می‌گوید: کل ما شغل عن الله فهو مشؤم علیک (۳۸) و همچنین معتقد است؛ اظهار ورع در زبان بسیار سخت‌تر از ورع از زر و سیم است. (۳۹) در تعریف زهد می‌گوید: زهد دست برداشتن از آنچه که فرد را از خدای باز می‌دارد، است و فقط زهد از هم و غم دنیا را کافی نمی‌داند. معتقد است زاهد، کسی است که هم و غم دنیا را کنار اندازد و از آفرینش پند گیرد. (۴۰) او تأکید می‌ورزد که بر هیچ‌کس جایز نیست که زهدش را آشکار کند، چرا که چنین فردی در زهدش سالم‌تر است و می‌گوید به زهد هیچ‌کس گواهی مده به جهت آنکه او در دل از تو غایب است و در ورع حاضر است. (۴۱) پوشیدن صوف را از علامتهای زهد برمی‌شمرد و بر آن است که فرد عارف نسبت به صوفی که

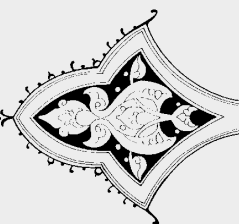
پوشیده رغبت داشته باشد، یعنی باید نسبت به همین لباسی که پوشیده نیز زهد بورزد.

مقام توکل در واقع انتهای مقام زهد است و به تعبیر ابوسلیمان آخر قدم زاهدان، اول قدم متوکلان است. (۴۲) درباره توکل می‌گوید: هر کسی که به خدا توکل کند، خداوند روزی او را زیاد می‌کند و اخلاقیش نیکو می‌شود و بردباری برای خشم او در پی دارد و وسوسش در نماز کم می‌شود. او از توکل مبارک، که به تعبیر خودش حتی بویی از آن به وی نرسیده، صحبت می‌کند و آن را یکی از راه‌های آخرت و نزدیکی به خداوند می‌داند. با این وجود در جایی فردی که فقط از آب زمزم می‌نوشید را مورد خطاب قرار می‌دهد و او را از توکل صرف برحذر می‌دارد، چرا که توکل را نتیجه زهدورزی و انجام اعمال و مجاهده می‌داند. (۴۳)

نظر ابوسلیمان راجع به رضا این است که فرد بنده زیر حکم خداوند آرامش پیدا می‌کند و از بهشت و دوزخ فقط او را بطلبد و در واقع در مورد بهشت و دوزخ فقط رضای او را بطلبد، رضای خداوند وقتی شامل حال فرد صوفی و عارف می‌شود که به رضا عمل کند. در مورد اهمیت رضا می‌گوید: اگر خداوند همه مردم را به دوزخ ببرد و آنها به اکراه روند، من به رضایت می‌روم، زیرا اگر رضای من در آمدن به دوزخ نیست، رضای او که هست. (۴۴) در باب فنا و بقا که آخرین مقامات است از او نقل شده که گفت: والله که بازنگشت آنکه بازگشت مگر از راه و اگر برسیدندی، به وی بازنگشتندی. (۴۵) رسیدن به خدای متعال همان فنای فی‌الله و بازنگشتن و بیرون بیامدن از این فنای فی‌الله و ماندن در آن بقای بالله است.

دیدگاه ابوسلیمان در مورد احوال

ابوسلیمان در تعریف آن می‌گوید: حال، نتیجه مقام است که به سبب مجاهدات و ریاضتها در فرد عارف و صوفی ایجاد می‌شود و در اثر آن اعضا و جوارح آن فرد استراحت می‌کنند. (۴۶) ابوسلیمان در سخنانش به احوال متعددی اشاره می‌کند که در بین آنها برای دو حال خوف و رجاء اهمیت بیشتری قائل است؛ خوف را نتیجه زهد و رجاء را نتیجه توکل می‌داند. در مورد حال خوف می‌گوید: هنگامی که خوف در دل ساکن گردد، شهوات نابود می‌شوند و غفلت از قلب بیرون رود و دل را ویران می‌کند. همچنین تعلق خوف را به مجاهدات صرف که در آن اضطراب است، می‌داند. در حالی که حال رجاء را در مشاهدات صرفی که در آنها اعتماد است، می‌داند و خوف را بر رجاء ترجیح



می‌دهد، چرا که هنگامی رجاء بر خوف غلبه یابد، وقت را فاسد می‌کند. (۴۷) حتی شاگردش احمد را توصیه می‌کند که اگر مردمان را بینی بر رجاء عمل می‌کنند، اگر توانی تو بر خوف عمل کن. (۴۸) در جایی دیگر صدق یقین را در خوف از خداوند بیان می‌کند. (۴۹) نقل است از صالح بن عبدالکریم که گفت رجاء و خوف در دل مؤمن دو نور هستند، به او گفتند کدام روشن‌تر است؟ گفت رجاء، این سخن به ابوسلیمان رسید گفت: سبحان الله چگونه سخنی است؟ ما دیده‌ایم که از خوف، تقوی و صلات و صوم و اعمال دیگر برمی‌خیزد و از رجاء برنخیزد، پس چگونه روشن‌تر بود! گفت من می‌ترسم از آتشی که عقوبت خدای عزوجل است تا می‌ترسم از خدایی که عقوبت او آتش است. (۵۰) با این سخن ابوسلیمان اهمیت خوف را از منظر او درمی‌یابیم. با توجه به اینکه او رجاء را از جمله احوال می‌داند، ولی وجود رجای صرف را برای سالک خطرناک می‌بیند. می‌توان گفت این دیدگاه ابوسلیمان در مورد رجاء برخاسته از زهدمنشی و توجه او به شریعت می‌باشد.

هر چه که فرد را هوای نفس به آن دعوت کند، خداوند از آن نهی کرده است و در واقع صبر در همین نهی خداوند قرار گرفته است. سخنی از او نقل شده که کسی از او در مورد صبر پرسید؟ گفت: والله که ما بر آنکه دوست داریم صبر نمی‌کنیم، چگونه بر آنکه کراهت داریم، صبر کنیم. (۵۳) در حال مراقبه از نظر او آنچه که در قلوب پوشیده است، بر خداوند مکشوف و چیزی نیست که در قلب وجود داشته باشد و از خداوند پنهان باشد، که در این سخن خداوند بر احوال درونی و آنچه که در باطن شخصی می‌گذرد، آگاه است، اشاره شده است و ابوسلیمان به خوبی آن را بیان می‌دارد. در حال محاسبه، عارف، همواره به محاسبه اعمال خویش در محضر خدای تعالی می‌پردازد. ابوسلیمان در مورد محاسبه می‌گوید: ابلغ الاشیاء فیما بین الله و بین العبد المحاسبه. (۵۴) او اطمینان نفس را زمانی می‌داند که نفس روزی‌بخش را که همان خداوند است، بشناسد.

دیدگاه ابوسلیمان در مورد سماع

ابوسلیمان نسبت به سماع نظر خوشی ندارد و آن را نتیجه ضعیف بودن دل برمی‌شمارد. او معتقد است که شنیدن سخن خوش چیززی در دل نمی‌افزاید، بلکه اگر چیزی در دل باشد، آن را می‌جنبانند و در مورد آن مثل کودکی را که بر خواباندن او از آواز استفاده می‌شود، به‌کار می‌برد. (۵۵) احمد بن ابی‌الحواری درباره شنیدن سرود با نوای خوش از

ابوسلیمان علاوه بر دو حال خوف و رجاء؛ که در سخنانش آنها را از مهم‌ترین احوال برمی‌شمرد، به احوال دیگری که برای سالک به‌وجود می‌آید، اشاره می‌کند که مهم‌ترین آنها عبارتند از: محبت، صبر، مراقبه، محاسبه، اطمینان، فنا و بقا. حال محبت و عشق که به عنوان اساس عرفان اسلامی است، در سخنان ابوسلیمان زیاد به چشم نمی‌خورد، از طرفی با توجه به آنچه که قبلاً اشاره کردیم، او از عرفای دوره‌ای است که در آن تصوف بیشتر به صورت زهد و انجام شریعت نمود پیدا می‌کند، البته رابعه عدویه جزء اولین کسانی بود که از محبت و عشق الهی دم زد. در واقع رابعه پایه‌گذار محبت و عشق عرفانی است. ابوسلیمان نیز از عرفای همان دوره است، ولی با این وجود او در مورد محبت سخنان اندکی دارد. سخنی نقل شده که شاگردش احمد به او گفت: فلان را اندر دل من هیچ قبول نیست، ابوسلیمان گفت: اندر دل من نیز چنان است و لیکن یا احمد خلل از ماست که ما نه از جمله صالحانیم که ایشان را دوست نداریم. (۵۱) در جایی دیگر ذالنون مصری از او نقل می‌کند که ابوسلیمان گفت: یا رب تو مرا در جایگاهم طلب می‌کنی و من تو را به توحید می‌خوانم و زمانی که مرا به گناهانم می‌خوانی، من تو را به کرمتم می‌خوانم و اگر مرا از اهل آتش قرار دهی، اهل آتش را از محبتم نسبت به تو خبر می‌دهم. (۵۲) او صبر را دو نوع می‌داند: صبر بر آنچه که فرد باید صبر کند و صبر بر آنچه که طالب آن است،



او پرسید؟ او گفت: از دو نفر بشنوم، دوست‌تر دارم تا یک نفر. (۵۶) این سخن نشان می‌دهد که او فقط شنیدن آواز با صدای خوشی را می‌پسندد و نسبت به حالات وجدآوری و رقص و پایکوبی که در اثر این آواها پدید می‌آید، نظر خوشی ندارد. می‌توان گفت این موضع ابوسلیمان نسبت به سماع به خاطر پرداختن او به شریعت می‌باشد، چنانکه عرفای بزرگی مانند قشیری و دیگران نیز نسبت به سماع نظر خوشی نداشتند و همواره آن را مذمت کرده‌اند و آن به دلیل توجه آنها به شریعت می‌باشد.

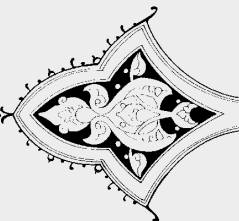
نتیجه‌گیری

در مورد شخصیت ابوسلیمان دارانی باید گفت که او تحت تأثیر تصوف دوره خویش یعنی تصوف قرن ۲ و ۳ بوده است و در محیط تصوف دمشق رشد کرده است. ابوسلیمان

نمونه اصیلی از تصوف دوره اولیه که تأکید بر شریعت و زهدورزی است، بوده است. به‌طور کلی او از عرفا و صوفیان متقدم در تصوف اسلامی به حساب می‌آید که نظریاتش از جانب صوفیان و عرفای بعدی مورد استفاده قرار گرفته است. از طرفی می‌توان گفت بحث در مورد مقامات و احوال و سایر موضوعات عرفانی قبل از اینکه از جانب صوفیان بزرگی همچون ابونصر سراج طوسی و هجویری و دیگران مطرح شود، در سخنان صوفی بزرگی همچون ابوسلیمان دارانی دیده می‌شود و ابوسلیمان نیز در مورد مهم‌ترین اصول تصوف که بیشتر ناظر به جنبه عملی آن است، سخنانی بیان کرده است و در همه نظریات وی توجه و تأکید او بر سنت و شریعت دیده می‌شود. شاید بتوان گفت این نظریات و گفته‌ها مقدمه‌ای برای تقسیم‌بندی موضوعات عرفانی از جانب عرفای بعدی باشد.

پی‌نوشتها

۱. تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۴، صص ۱۲۳ و ۱۲۴.
۲. الوافی بالوفیات، ج ۱۸، ص ۱۰۰.
۳. طبقات الصوفیه، ص ۶۸.
۴. حلیة الأولیاء، ج ۹، ص ۲۵۴.
۵. تذکرة الأولیاء، ص ۲۷۶.
۶. الأنساب، ص ۲۷۱.
۷. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۵۶۴.
۸. تذکرة الأولیاء، ص ۲۷۶.
۹. طبقات الصوفیه، سلمی، ص ۶۸.
۱۰. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۵۶۴.
۱۱. تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۴، ص ۴ - ۱۲۳.
۱۲. طبقات الصوفیه، سلمی، ص ۶۸.
۱۳. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۵۶۴.
۱۴. تذکرة الأولیاء، ص ۲۸۳.
۱۵. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۵۶۴.
۱۶. تذکرة الأولیاء، ص ۲۸۳.
۱۷. رساله قشیری، ص ۳۱۱.
۱۸. تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۴، ص ۱۵۵.
۱۹. همان، صص ۳۴ - ۱۲۲.
۲۰. طرائق الحقایق، ج ۲، ص ۱۹۶.
۲۱. طبقات الصوفیه، سلمی، ص ۷۸.
۲۲. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۵۶۴.
۲۳. تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۴، ص ۱۲۶.
۲۴. رساله قشیری، صص ۶۸۳ و ۶۸۴.
۲۵. همان، ص ۴۱.
۲۶. تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۴، ص ۱۴۸.
۲۷. همان، ص ۱۲۵.
۲۸. تذکرة الأولیاء، صص ۲۷۸ و ۲۸۱.
۲۹. ختم الأولیاء، ص ۷۳.
۳۰. شرح التعرف لمذهب التصوف، ص ۲۰۷.
۳۱. کشف المحجوب، ص ۳۰۱.
۳۲. طبقات الصوفیه، سلمی، ص ۷۳.
۳۳. تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۴، ص ۲۳۵.
۳۴. همان، ص ۱۷۶.
۳۵. تذکرة الأولیاء، ص ۲۸۴.
۳۶. حلیة الأولیاء، ج ۹، ص ۲۷۱.
۳۷. تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۴، ص ۱۲۵.
۳۸. هر آنچه تو را از پرداختن به خداوند بازدارد، بر تو ناپسند است (اللمع فی التصوف، ص ۷۱).
۳۹. تذکرة الأولیاء، ص ۲۸۰.



۴۰. تاریخ مدینة دمشق، ج ۳۴، ص ۱۴۴.
۴۱. تذكرة الأولیاء، ص ۲۸۱.
۴۲. همان، ص ۲۸۳.
۴۳. رساله قشیریه، ص ۲۵۳؛ تذكرة الأولیاء، ص ۲۷۷.
۴۴. تذكرة الأولیاء، ص ۲۸۶.
۴۵. شرح التعرف لمذهب التصوف، ص ۴۴۱.
۴۶. اللمع فی التصوف، ص ۶۶.
۴۷. كشف المحجوب، ص ۱۷۱.
۴۸. تذكرة الأولیاء، ص ۲۷۸.
۴۹. طبقات الصوفیه، سلمی، ص ۷۳.
۵۰. تذكرة الأولیاء، ص ۲۷۸.
۵۱. رساله قشیریه، ص ۵۰۳.
۵۲. حلیة الأولیاء، ج ۹، ص ۲۵۵.
۵۳. رساله قشیریه، ص ۲۷۹.
۵۴. طبقات الصوفیه، سلمی، ص ۷۲؛ نفتح الأنس، ص ۳۶.
۵۵. رساله قشیریه، ص ۶۱۷.
۵۶. اللمع فی التصوف، ص ۳۴۲.

منابع و مأخذ

۱. آریا، غلامعلی، «ابوسلیمان دارانی»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، مرکز دایرة المعارف اسلامی، ۱۳۷۲ ش.
۲. ابن خلکان، شمس‌الدین احمد، وفيات الاعیان، حقه دکتور احسان عباس، ج ۳، بیروت، دارالفکر، بی تا.
۳. ابن شاکر، محمد. فوات الوفيات، حقه و ضبطه محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ج ۱، مصر، مطبعة السعادة، ۱۹۵۱ م.
۴. ابن عربی، محیی‌الدین. فتوحات مکیه، ضبطه و صححه احمد شمس‌الدین، ج ۱، چاپ اول، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۰ ق.
۵. ابن عساکر، علی بن الحسن، تاریخ مدینة دمشق، دراسة و تحقیق علی شیری، ج ۳۴، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۶ ق.
۶. اصفهانی، ابونعمان، حلیة الولیاء و طبقات الاصفیاء، ج ۹، بیروت، دارالفکر، بی تا.
۷. انصاری، خواجه عبدالله، طبقات الصوفیه، ترتیب و نوشته عبدالحمی حبیبی قندهاری.
۸. ترمذی، محمد بن علی بن الحسن، ختم الاولیاء، تحقیق عثمان اسماعیل یحیی، بیروت، مطبعة الکاتولیکیه، بی تا.
۹. جامی، عبدالرحمن، نفتح الانس، مقدمه و تصحیح محمود عابدی، چاپ سوم، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰ ش.
۱۰. سراج طوسی، ابونصر، اللمع فی التصوف، دارالمکتبة الحدیثة بمصر و المثنی ببغداد، ۱۳۸۰ ق.
۱۱. سراج طوسی، ابونصر، اللمع فی التصوف، تصحیح نیکلسون، مترجمین خیاطیان و...، چاپ اول، کاشان، نشر فیض، ۱۳۸۰ ش.
۱۲. سلمی نیشابوری، ابوعبدالرحمن، طبقات الصوفیه، هلند، ۱۹۶۰ م.
۱۳. سمعانی، عبدالکریم بن محمد، الأنساب، تصحیح عبدالرحمن
- یحیی‌المعلمی، حیدرآباد دکن، ۱۳۸۵ ق.
۱۴. شیرازی، محمد معصوم (نایب الصدر)، طرائق الحقایق، تصحیح محمدجعفر محبوب، ج ۲، تهران، کتابخانه بارانی، بی تا.
۱۵. صفدی، صلاح‌الدین خلیل، الوافی بالوفیات، باعنته ایمن فؤاد سید، ج ۱۸، بیروت، دارالنشر فرانز شتایز شتوتگارت، ۱۴۱۱ ق.
۱۶. عبادی مروزی، قطب‌الدین ابومظفر، مناقب الصوفیه، به کوشش محمدتقی دانش‌یزوه و ایرج افشار، چاپ اول، تهران، منوچهری، ۱۳۶۲ ش.
۱۷. عطار نیشابوری، فریدالدین، تذكرة الاولیاء، به کوشش محمد استعلامی، چاپ هشتم، تهران، زوار، ۱۳۷۴ ش.
۱۸. قشیری، ابوالقاسم، رساله قشیریه، ترجمه ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، بنگاه نشر و ترجمه کتاب، ۱۳۴۵ ش.
۱۹. کاشانی، عزالدین محمود، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تصحیح جلال‌الدین همایی، چاپ سوم، تهران، مینایی، بی تا.
۲۰. کلابادی، ابوبکر محمد، التعرف لمذهب التصوف، به کوشش محمدجواد شریعت، تهران، اساطیر، ۱۳۷۱ ش.
۲۱. مستملی بخاری، اسماعیل بن احمد، شرح التعرف لمذهب التصوف، مقدمه و تصحیح محمد روشن، چاپ اول، تهران، اساطیر، ۱۳۶۳ ش.
۲۲. هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان، كشف المحجوب، تصحیح و مقدمه محمود عابدی، چاپ اول، تهران، سروش، ۱۳۸۴ ش.
۲۳. یوسف یحیی، ابویقوب، التشوف الی الرجال التصوف، تصحیح ادولف فوره، رباط، مطبوعات افریقیه شمالیه الفنیه، ۱۹۵۸ م.

